



کشف دوبارهٔ روانکاوی

فکر کردن و رؤیا ورزیدن،
آموختن و فراموش کردن



فهرست

۷	کشف دوباره روانکاوی
۹	کتابخانه جدید روانکاوی
۱۱	تشکر و قدردانی
۱۳	یادداشت دکتر الهه ساگارت
۱۵	۱: کشف دوباره روانکاوی
۳۱	۲: درباره گفتگو به مثابه رویاوری
۵۳	۳: درباره نظارت روانکاوانه
۷۷	۴: درباره تدریس روانکاوی
۱۰۲	۵: اجزای سبک تحلیلی: سمینارهای بالینی بیون
۱۲۸	۶: چهار اصل بیون درباره کارکرد ذهنی
۱۵۸	۷: خوانشی بر لووالد: فهمی دوباره از عقده ادیپ
۱۸۱	۸: خوانشی بر هارولد سیرلز
۲۰۶	منابع
۲۱۳	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۲۱۵	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

کشف دوباره روانکاوی

از زمانی که شش یا هفت ساله بودم، از وجود روانکاوی به عنوان درمانی برای مشکلات روانی، مانند احساس ناراحتی یا ترس مداوم آگاه بودم. با خواندن مقالات *مقدماتی درباره روانکاوی*^۱ نوشته فروید (۱۹۱۶-۱۹۱۷)، برای نخستین بار کشف کردم که روانکاوی مجموعه اندیشه‌هایی است که به این موضوع می‌پردازد که ما چگونه آن کسی می‌شویم که هستیم. فعل کشف کردم را از جمله‌ای به یادماندنی در مجموعه مقالات *مقدماتی وام می‌گیرم*: «به هر حال من این [روانکاوی به مثابه روش درمانی] را به شما تحمیل نمی‌کنم، بلکه تأکید می‌کنم که خودتان آن را کشف کنید» (۱۹۱۶-۱۹۱۷، ص. ۴۳۱). اما مزیت این کار چیست که روانکاوی را فقط به ما معرفی کنند و بدون تدریس آن، تنها دعوت‌مان کنند که آن را کشف کنیم؟

من بخش مهمی از زندگی‌ام را، از نخستین باری که روانکاوی را کشف کردم، در راه کشف دوباره آن صرف کرده‌ام. به یک معنا، یک زندگی روانکاوانه نمی‌تواند به شکل دیگری بگذرد. با این همه، روانکاوی، چه به عنوان مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و چه به عنوان روشی درمانی، از ابتدا تا انتها نوعی فرآیند تفکر و بازتفکر، رؤیاورزی و رؤیاورزی دوباره و کشف و بازکشف است.

رشته پیونددهنده درون‌مایه تمامی صفحات کتاب حاضر، این اندیشه است که درمانگر باید در هر آنچه که انجام می‌دهد در هر جلسه تحلیل، در هر جلسه نظارت بالینی، در هر سمینار روانکاوانه، در هر خوانش از یک اثر تحلیلی و مانند آنها، در فرآیند کشف دوباره روانکاوی مشارکت جوید.

کشف دوباره روانکاوی مستلزم تفکر آزاد و فروتنی است، مستلزم نشو شدن و

کشف تازه است، مستلزم با خود اندیشیدن و دریافتن این موضوع است که:

هیچ کسی نیست که بکوشد تا آرای خود را تا سر حد امروزی در مورد هیستری و پایه‌های جسمی آن (یا هر جنبه دیگر از روانکاوی) جلو ببرد، مگر اینکه بخش زیادی از اندیشه‌های سایرین را تکرار کرده باشد... اصالت تنها در مورد بخش بسیار کوچکی از مطالب صفحات پیش رو ادعا می‌شود.
(فروید و بروئر، ۱۸۹۳-۱۸۹۵، ص.ص. ۱۸۵-۱۸۶).

در این کتاب، من سه شکل از تجارب همپوش و درهم‌تنیده خود را در مورد کشف دوباره روانکاوی مطرح خواهم کرد: (۱) آفرینش مجدد روانکاوی در فرآیند گفتگو با هر بیمار در هر جلسه تحلیل (۲) کشف دوباره روانکاوی از خلال تجارب نظارتگری و تدریس روانکاوی (۳) «به رؤیا درآوردن» روانکاوی برای خود موقع خواندن و نوشتن درباره متون روانکاوی و کارهای ادبی. اگرچه من هریک از این اشکال کشف دوباره را به عنوان موضوعات مجزایی مطرح می‌کنم، این موضوعات، موضوعاتی متوالی نیستند. برای مثال تفکرات مربوط به جلسات نظارت به مباحث مربوط به گفتگو با بیماران رخنه می‌کنند، خوانش‌های دقیق متون تحلیلی به بحث‌های مربوط به نظارت و تدریس وارد می‌شوند، واکنش به متون خلاقانه ادبی در بحث‌های مربوط به موردهای تحلیلی سربرمی‌آورند و مانند آن. در حقیقت، هر سه شکل کشف دوباره روانکاوی در هر بخش و در فصول متوالی این کتاب، در حال دادوستد با یکدیگرند.

کشف دوباره روانکاوی در تجربه گفتگو با بیماران

یکی از ابزارهای اصلی یا بهتر بگویم ابزار اصلی‌ای که من با آن رخصت می‌یابم و مسئولیت پیدا می‌کنم که روانکاوی را دوباره کشف کنم (که کشف دوباره تحلیلی‌گر بودن در آن نهفته است)، بودن با بیماران و گفتگو با آنان است. در واقع این کار را

نقش خودم در خلق توبه‌نوی روانکاوی با هر بیمار و در هر جلسه تحلیل می‌دانم. یک بُعد بسیار مهم از این نوع بازکشف روانکاوی، خلق روش‌های گفتگو با هر بیمار است که مختص همان بیمار در آن لحظه از تحلیل است. وقتی از گفتگوی متفاوت با هر بیمار صحبت می‌کنم، منظورم استفاده غیرآگاهانه از طنین صدای متفاوت، آهنگ بیان، انتخاب واژگان، رسمی یا غیررسمی بودن و مانند آنها نیست، بلکه به روش‌های خاصی از حضور و مکالمه اشاره می‌کنم که در ارتباط با کسی است که شبیه هیچ‌کس دیگری روی این سیاره نیست.

اوقاتی هست که به طور خاصی از این موضوع آگاهم که من و بیمارم در حال شکلی از گفتگو با یکدیگریم که من با هیچ فرد دیگری در زندگی‌ام آن را تجربه نکرده‌ام. در این لحظات با شدت احساس می‌کنم که چه مرد خوشبختی هستم که می‌توانم بخش زیادی از زندگی‌ام را همراه با فرد دیگری، صرف ابداع روش‌هایی برای گفتگو درباره مسائلی کنم که برای خودم و بیمارم از همه مهم‌تر است. در این تجربه، چه به لحاظ احساسی و چه به لحاظ منطقی، به شیوه‌هایی به کار گرفته می‌شوم و به شیوه‌هایی خودم را به کار می‌گیرم که در هیچ بخش دیگری از زندگی‌ام اتفاق نمی‌افتد. در این مورد، سیرلز چیزی را که من اغلب احساس می‌کنم و فکر می‌کنم اما اغلب شجاعت نوشتن و حتی گفتش را ندارم، به کلام در آورده است. سیرلز تجربه‌ای که با یک بیمار اسکیزوفرنیایی اتفاق افتاده بود (۱۹۶۵) را اینطور بیان می‌کند (به گونه‌ای که فقط او می‌توانست بگوید): «وقتی ما در سکوت نشسته بودیم و رادیویی در نه چندان دوردست در حال پخش آواز ملایم عاشقانه‌ای بود... من ناگهان احساس کردم که این مرد (بیمار) از هر کس دیگری در این دنیا برای من عزیزتر است، حتی از همسر» (ص. ۲۹۴) (فصل هشتم را برای بحث در مورد این موضوع و سایر جنبه‌های مشارکت سیرلز در روانکاوی ببینید).

بر اساس تجربه من، زمان بسیار زیادی لازم است، چیزی حدود یک یا دو دهه کار بالینی تمام وقت، تا به عنوان تحلیلگر چنان بالیده شوی که بتوانی با حدی از اطلاق با بیماران طوری صحبت کنی که انگار منحصر به آن بیمار است و به‌طور خاص با آن لحظه از گفت‌و شنود تحلیلی مطابقت دارد. کسی باید فن روانکاوانه را بسیار عمیق

آموخته باشد که بتواند در جایگاهی قرار گیرد که قادر باشد آن را «از یاد ببرد» و آن را برای خودش دوباره کشف کند. گفتگو با بیماران به شیوه‌ای که در حال توصیفش هستم، نیازمند آن است که تحلیلگر توجه دقیقی را به چارچوب تحلیلی مبذول دارد. وقتی می‌توانم با بیماری به این شیوه صحبت کنم، احساس می‌کنم که از «تعبیر دادن» و سایر اشکال «مداخله تحلیلی» دست کشیده‌ام و به جای آن با بیمارم به «گفتگویی ساده» نشست‌ام. «گفتگوی ساده» با بیمار در تجربه من یعنی «ساده گفتگو کردن» که در حقیقت گفتگو به شیوه‌ای ساده، شفاف، فارغ از کلیشه، لغات تخصصی، «درمانی» و سایر چیزهایی است که درمانگر را در وضعیت «دانای کل» قرار می‌دهد.

در این لحظه تجربه‌ای نه‌چندان دور از نظارت‌های بالینی به ذهنم می‌رسد که به این موضوع ربط دارد. یک تحلیلگر متبحر، در مورد تحلیلش که احساس می‌کرد «به گِل نشسته است»، با من مشورت کرد. او گفت تعابیر مختلفی ارائه داده، اما هیچ‌یک برای بیمار ارزشمند نبوده است. همچنان که صحبت می‌کرد، دریافتم که خودم در مورد این تحلیلگر کنجکاو شده‌ام. او به طرز جالب و جذابی یک فرد «عجیب و غریب» به نظر من می‌رسید. او چگونه بزرگ شده بود؟ شاید در جنوب، شاید در تِنسی. چگونه پسری بوده است؟ شاید کمی گیج، کسی که کارها را درست انجام می‌داده ولی رگه‌های بازی‌گوشی خود را مانند رازهایی بسیار سرّی مخفی نگه می‌داشته است.

من به آن تحلیلگر گفتم به نظرم می‌رسد که تنها چیزی که او امتحان نکرده، گفتگو با بیمار است. من پیشنهاد کردم که از تعبیر دادن دست بکشد و به جای آن سعی کند به سادگی با بیمار به عنوان انسانی که با امید و درعین‌حال ترس از گفتن ناراحت‌کننده‌ترین موضوعات زندگی‌اش نزد او آمده است، به گفتگو بنشیند. او با این جمله پاسخ داد: «تو می‌گویی تحلیل این بیمار را متوقف کنم؟» من جواب دادم: «بله، اگر تحلیل به معنای گفتن و شنیدن به سبکی است که تو تاکنون می‌دانستی، بد نیست آن را متوقف کنی. چرا سبکی از بودن با این بیمار به شیوه‌ای متفاوت از دیگر بیماران را امتحان نمی‌کنی تا ببینی چه حسی دارد؟»

در پایان جلسه مشورت، تحلیلگر گفت که احساس می‌کند در پیش‌رفتن با این بیمار به بن‌بست خورده است. من فکر کردم که این پاسخ به جلسه مشورت، به خوبی

نشان می‌دهد که تحلیلگر از مکالمه شکل گرفته استفاده کرده است. وقتی که شش هفته بعد همدیگر را دیدیم، تحلیلگر به من گفت که در هفته‌های پس از جلسه مشورت، احساس گم‌گشتگی زیادی داشته و خودش را در جلسات بسیار کم حرف یافته است. او گفت: «به جای آن سعی کردم به آنچه نشنیده‌ام گوش دهم. ساکت بودن کم‌کم کرد که بتوانم ذهنم را پاک کنم و بدین ترتیب گوش‌هایم را تیز کنم. جلسه‌های پی‌درپی مرا بسیار خسته کرده بود. متوجه شدم که از جلسات بیمار وحشت دارم. این تحلیلگر به من گفت که در آغاز یکی از جلسات، در حدود یک ماه بعد از مشورتی که داشتیم، در نهایت «تسلیم شده» و از بیمار سؤال کرده بود: «امروز چطور می‌توانم کمک‌تان کنم؟» او گفت که به نظر می‌رسید بیمار با این سؤال غافلگیر شده و پاسخ داده بود: «بسیار خوشحالم که این سؤال را از من پرسیدید. من احساس می‌کردم در روانکاوی شکست خورده‌ام و مدام فکر می‌کردم نباید بیش از این وقت شما را تلف کنم. من واقعاً نمی‌دانم که چطور فکر کنم و حرف بزنم که با روش کار شما متناسب باشد. امروز قبل از آمدن به اینجا می‌ترسیدم که بگویم می‌خواهید این تحلیل را خاتمه دهید. بیمار برای دقایقی سکوت کرد و سپس گفت: «اگر واقعاً منظورتان همانی بود که گفتید، می‌خواهم در این زمینه به من کمک کنید که چطور مادر بهتری برای فرزندانم باشم. من مادر وحشتناکی بوده‌ام».

تحلیلگر بعد از آن گفت که بعد از مدتی بسیار طولانی، گفته بیمار در آن جلسه را اصیل و جالب یافته بود. من به یاد کنجکاوی و تصورات خودم در مورد تحلیلگر در نخستین جلسه مشورت افتادم. انگار که آن روز داشتم در پاسخ به ناتوانی تحلیلگر در «به رؤیا درآوردن» خودش به عنوان تحلیلگر، او را «به رؤیا در می‌آوردم».

تحلیلگر به بیمارش اینطور پاسخ داد: من فکر می‌کنم تو وقتی سعی می‌کنی مادر باشی، آکنده از وحشت می‌شوی و این باعث می‌شود که احساس کنی مادر وحشتناکی هستی. فکر می‌کنم متوجه شده‌ای که تلاش برای مادر بودن اصلاً شبیه مادر بودن نیست. فکر می‌کنم وحشت داری چون احساس می‌کنی که هیچ نظری در مورد مادرانگی نداری، مادر بودن به گونه‌ای که به نظرت طبیعی جلوه کند.

من به تحلیلگر گفتم هیچ تردیدی ندارم که او و بیمار گفتگو با یکدیگر را آغاز

کرده‌اند، آن‌هم گفتگویی که پیش‌تر هیچ‌گاه با هم تجربه نکرده‌اند و به نظرم شاید هیچ‌یک از آنها در تمام زندگی‌اش با هیچ‌کس دیگر نیز دقیقاً بدین شکل صحبت نکرده است. در اتفاقات توصیف‌شده، ضروری بود که تحلیلگر تجربه تحلیلگر بودن را برای خودش دوباره کشف کند، به این صورت که در برابر شکلی از تحلیل کردن که تا آن زمان یادگرفته بود «تسلیم شود». او این کار را اینگونه انجام داد که فضایی درون خودش ایجاد کرد که این تجربه را در خود بگنجانند که او در تحلیلگر بودن به بن‌بست خورده است و در گفت‌وگوش با این بیمار کم آورده است. بیمار نیز با ادراک آگاه^۱ و ناآگاه^۲ خود دریافت که اکنون تحلیلگر بهتر می‌تواند با خودش فکر و صحبت کند و می‌تواند با تجربه خودش به عنوان یک «تحلیلگر وحشتناک» که هیچ نظری در مورد شیوه کارش ندارد، زندگی کند. در نتیجه، بیمار به وضوح احساس رهایی کرد. تنها در این نقطه بود که بیمار توانست احساسات خود را در مورد مادر وحشتناک بودن بشناسد و در مورد آنها حرف بزند. البته، نقل قول من برگرفته از نسخه نوشتاری گفته‌های بیمار و تحلیلگر نیست، بلکه ساختارسازی من از ساختارسازی تحلیلگر در مورد اتفاقات درون جلسه است. این نقص روش پرس‌وجو کردن من در جلسه نظارت نیست، بلکه جزء مهمی از روشی است که در آن کمک می‌شود چیزی که در سطح ناآگاه تحلیل، در جلسه نظارت و در رابطه میان تجربه تحلیلی و تجربه نظارتگری اتفاق می‌افتد، نمایان شود (در فصل سوم من این موضوع و سایر جنبه‌های تجربه نظارت تحلیلی را مورد بحث قرار داده‌ام).

در توضیح این تجربه نظارتگری، من اصطلاح *رؤیاورزی* را در عبارت «به رؤیا در آوردن» درمانگر به کار بردم. مفهوم رؤیاورزی که زیربنای اندیشه به رؤیا در آوردن دیگری یا به رؤیا در آوردن خود به ساحت بودن^۳ است، در تمام بخش‌های این کتاب نقشی بنیادی را بازی می‌کند. مطابق با نظر بیون (۱۹۶۲ الف)، من برای اشاره به کار روان‌شناختی ناآگاه که فرد با تجارب هیجانی خود انجام می‌دهد، از اصطلاح

-
1. Conscious
 2. Unconscious
 3. Dreaming into being

رؤیابورزی استفاده می‌کنم. این کار رؤیابورزی به وسیله مکالمه بین ابعاد مختلف شخصیت حاصل می‌شود (برای مثال، ذهن ناآگاه و پیش‌آگاه فروید [۱۹۰۰]، بخش‌های سایکوتیک و غیرسایکوتیک شخصیت بیون (۱۹۵۷)، «رؤیابینی که رؤیا را به رؤیا درمی‌آورد» و «رؤیابینی که رؤیا را می‌فهمد» طرح‌شده توسط گراتستین و «کار رؤیا» و «عمل درک» که سندلر مطرح کرد). وقتی تجربه هیجانی آنقدر آزاردهنده است که فرد قادر نیست آن را به رؤیا درآورد (به این معنا که کار روان‌شناختی ناآگاه با آن انجام دهد)، او به کمک فرد دیگری نیاز دارد تا بتواند آن تجربه رؤیاناپذیر را به رؤیا درآورد. در چنین شرایطی دو نفر برای فکر کردن مورد نیازاند. در یک موقعیت تحلیلی، آن فرد دیگر تحلیلگر است. در جلسه نظارت، نظارتگر است و در موقعیت سمینار، رهبر گروه و ذهنیت گروهی هستند (بیون، ۱۹۶۵).

رؤیابورزی هم در خلال خواب و هم در زندگی بیداری اتفاق می‌افتد، هرچند که ما نسبت به رؤیابورزی خود در هنگام بیداری هشیاری کمتری داریم. رؤیابورزی‌ای که به این صورت تصور شود یک فرآیند تبدیل ناآگاه به آگاه نیست (به این معنا که مشتقات ناآگاه در دسترس فرآیند آگاه تفکر ثانوی قرار گیرند): بلکه این فرآیندی است که طی آن آگاه، ناآگاه می‌شود (به این معنا که تجربه آگاه در دسترس فرآیندهای تفکر غنی‌تری قرار می‌گیرد که در کار روان‌شناختی ناآگاه فعال‌اند) (بیون، ۱۹۶۲ الف). رؤیابورزی فرآیندی است که از طریق آن ما معنای نمادین شخصی‌مان را به تجارب زندگی خود پیوند می‌زنیم و به این معنا خودمان و سایر مردم را از طریق رؤیا وجود می‌بخشیم. به این ترتیب، وقتی تحلیلگر به بیمار یا درمانگر تحت نظارت کمک می‌کند تا تجربه رؤیانشدنی قبلی خود را به رؤیا درآورد، در حقیقت به بیمار یا درمانگر تحت نظارت کمک می‌کند که خودش را از طریق به رؤیا درآوردن وجود بخشد^۱ (به عنوان یک انسان یا یک تحلیلگر).

با در نظر داشتن این مفهوم از رؤیابورزی، من به شکلی از کشف دوباره روانکاوی بازخواهم گشت که در هنگام کار با بیمارانم اتفاق می‌افتد. بیمارانی که حتی اگر هم

ظرفیتی برای رؤیاورزی در بیداری (مثلاً تداعی آزاد) در اتاق درمان دارند، این ظرفیت بسیار اندک است. پس از سال‌ها کار تحلیلی با تعدادی از این دست بیماران، خودم را (بدون قصد آگاه) درگیر مکالمات به ظاهر «غیرتحلیلی» با این تحلیل‌جویان^۱ یافته‌ام؛ مکالماتی در مورد کتاب‌ها، نمایش‌ها، نمایشگاه‌های هنری، سیاست و مانند این‌ها. مدت زمانی گذشت تا فهمیدم که بسیاری از این مکالمات، شکلی از رؤیاورزی بیدارگاهی را پدیدار کرده بودند، چیزی که من بعدها آن را «گفتگو به مثابه رؤیاورزی» تصور کردم. این مکالمات ساختار گسسته‌ای داشتند، با آمیخته‌ای از فرآیندهای فکری نخستین و دومین مشخص می‌شدند و پُر از بی‌ربط‌گویی‌های آشکار بودند. «گفتگو به مثابه رؤیاورزی» در ظاهر غیرتحلیلی به نظر می‌رسد، اما به نظر من در تحلیلی که پیش‌تر به آن اشاره کردم، نشانگر دستاوردی قابل‌توجه بود که در آن برای نخستین بار مکالمه‌ای اتفاق می‌افتاد که در این تحلیل واقعی حس می‌شد و برای بیمار و من زنده بود.

با گذشت زمان در کار با چنین بیمارانی، گفتگو به مثابه رؤیاورزی به عنوان بخش طبیعی بده-بستان رابطه تحلیلی‌ام شکل گرفت و مخفیانه مرا به سمت «گفتگو درباره رؤیاورزی» سوق داد که چیزی نیست جز گفتگویی خودنگرانه در مورد آنچه در رابطه تحلیلی و سایر بخش‌های زندگی بیمار (چه در حال و چه در گذشته) اتفاق می‌افتد. این بیماران ظرفیت ارتقایافته‌شان برای رؤیاورزی، فکر کردن و گفتگو در مورد رؤیاهایشان را تجربه «بیدار شدن» احساس می‌کردند. به محض اینکه بیدار می‌شدند، رابطه آنها با رؤیاورزی خوابگاهی و بیدارگاهی‌شان به شدت تغییر می‌کرد. آنها فکر کردن در مورد رؤیاهایشان به عنوان جلوه‌هایی از معانی نمادین شخصی را شروع می‌کردند. در «کشف» ما از گفتگو به مثابه رؤیاورزی، من به همراه این بیماران در حال کشف دوباره رؤیاورزی و تداعی آزاد بودم.

به رؤیا درآوردن روانکاوی در تدریس و نظارت تحلیلی

نظارت تحلیلی و تدریس روانکاوی در محیط سمینار، آشکال مهم کار تحلیلی برای من بوده‌اند که کشف دوباره روانکاوی در آن اتفاق می‌افتد. من نه تنها کاربرد بالینی

روانکاوی، بلکه نظارت تحلیلی و تدریس را آشکالی از «رؤیاورزی هدایت شده» (بورگس، ۱۹۷۰ الف، ص. ۱۳) می‌دانم. در نظارت تحلیلی و در ارائه‌های بالینی که در محیط سمینار اتفاق می‌افتد، تکلیف زوج نظارت و گروه سمینار این است که تحلیل بیمار مورد بحث را «به رؤیا درآورند». بیماری که ارائه می‌شود، شخصی نیست که روی تخت روانکاوی در اتاق مشاوره روانکاو دراز کشیده باشد. بلکه بیمار نوعی افسانه است. شخصیتی در داستان که درمانگر تحت نظارت و یا ارائه‌دهنده آن را در طی فرآیند ارائه، خلق می‌کند (به رؤیا درمی‌آورد). خلق افسانه با دروغ اشتباه گرفته نمی‌شود. در حقیقت، این اصطلاحات در معنای مورد استفاده من، متضاد یکدیگرند. از آنجا که تحلیلگر نمی‌تواند بیمار را به جلسه نظارت یا به سمینار بیاورد، می‌بایست افسانه‌ای را با کلمات خود خلق کند که واقعیت احساسی زندگی او با بیمار را منتقل کند.

از این منظر، ارائه‌دهنده، به صورت آگاه یا ناآگاه، محدودیت‌هایش در به رؤیا درآوردن (انجام کار روان‌شناختی آگاه و ناآگاه با) جریان تحلیل را نه تنها به نظارتگر (یا گروه سمینار) می‌گوید، بلکه نشان می‌دهد. عملکرد نظارتگر و گروه سمینار این است که به تحلیلگر کمک کند تا ابعادی از تجربه با بیمار را که او نتوانسته به رؤیا درآورد، به رؤیا درآورد.

صرف‌نظر از اینکه من چند بار در تجربه رؤیاورزی با بیمار، با درمانگر تحت نظارت و یا ارائه‌دهنده سمینار شرکت کرده‌ام، هر بار با رخداد روانی اتفاق افتاده غافلگیر می‌شوم و هر بار می‌فهمم که مفهوم همانندسازی فرافکنانه را دوباره کشف کرده‌ام. معنای همانندسازی فرافکنانه در اصل این است که کسی در فکر کردن/ به رؤیا درآوردن آنچه که دیگری نتوانسته به تنهایی به آن فکر کند/ آن را به رؤیا درآورد، مشارکت جوید. من طی سی و پنج سال گذشته به بازکشف این مفهوم مشغول بوده‌ام. من این بخش را با اشاره به دو زمینه کشف و بازکشف به پایان می‌برم که در بابت تجربه‌ام در مقام نظارتگر تحلیلی و مدرس روانکاوی همواره اتفاق می‌افتند. نخستین

مورد از این بازکشف‌ها که پیش‌تر در این بخش به آن اشاره کردم، مستلزم این دریافت است که نقش نظارت‌گر و رهبر سمینار کمک کردن به درمان‌گر تحت نظارت و عضو سمینار است تا بر آنچه در روانکاوی آموخته فائق آید و بتواند به طرز اصیلی فرآیند روانکاوی شدن در سیاق خودش را آغاز کند.

دومین بازکشف، فهم این موضوع است که خواندن خط به خط و جمله به جمله تمام متون تحلیلی و ادبی (که به دقت خوانده می‌شوند) با صدای بلند، چقدر برای روش من در تدریس روانکاوی حیاتی است. در بخش بعدی این فصل توضیح خواهم داد که منظورم از خوانش دقیق بخشی از یک نوشته چیست. من دریافته‌ام که خواندن متون با صدای بلند اجازه می‌دهد من و اعضای سمینار طنین کلمات، صدای خواننده، انتخاب کلمات توسط نویسنده، آهنگ و ساختار جملات و مانند آنها را بشنویم و احساس کنیم و همه اینها در کنار هم تأثیرات هیجانی‌ای را خلق می‌کنند که از محتوای گفته‌شده جدایی‌ناپذیرند. با شنیدن جملاتی که بلند خوانده می‌شوند، روشن می‌شود که کلمات فقط حامل اندیشه‌ها نیستند؛ بلکه کلمات، چه بخشی از یک متن تحلیلی باشند، چه بخشی از یک شعر، چه بخشی از یک داستان کوتاه، چه بخشی از اظهارات بیمار در مورد اتاق انتظار تحلیل‌گر و چه پاسخ تحلیل‌گر به رؤیای یک بیمار، فقط تجربه نویسنده یا گوینده را منعکس نمی‌کنند، بلکه تجربه‌ای را خلق می‌کنند که برای نخستین بار خوانده، گفته، یا شنیده می‌شود.

خواندن و نوشتن تحلیلی:

شکل‌هایی از «به رؤیا درآوردن» روانکاوی

نوشتن در مورد آثار تحلیلی، شعر و سایر ادبیات تخیلی، در رشد من در مقام تحلیل‌گر حیاتی بوده‌اند و به عنوان ابزاری مهم برای تداوم راه کشف دوباره روانکاوی خدمت کرده‌اند. در این کتاب، خوانش‌های دقیقی از مقالات تحلیلی اثر لووالد و سیرلز، نوشته‌های مربوط به سمینارهای بالینی که توسط بیون رهبری شده‌اند، متنی از یک داستان کوتاه از لیدیا دیویس، برخی نظرات در مورد رمان‌های دلیلو و کوتزی و تک‌نگاره‌ای از فیلم بزرگ کردن آریزونا را ارائه می‌کنم. من در این مباحث، آثار لووالد،

سیرلز، بیون و دیگران را فقط توضیح نمی‌دهم. من این آثار را برای خود «به رؤیا درمی‌آورم» و سپس خواننده را دعوت می‌کنم که او هم با متنی که درباره آن می‌نویسم و هم با نسخه «به رؤیا درآمده» من از متن، دست به همین کار بزند. وقتی در مورد «به رؤیا در آوردن» یک متن صحبت می‌کنم، به کار روان‌شناختی آگاه و ناآگاهی اشاره دارم که طی آن چیزی از خودمان در مورد متن خوانده شده می‌آفرینیم. در این فرآیند، متن خواننده شده فقط نقطه آغازی برای کار خلاقانه و یگانه خواننده است و «ذهنیت خاص» او را می‌نمایاند.

وقتی نوشتن در مورد یک متن تحلیلی را شروع می‌کنم، فقط حس مبهمی در مورد افکارم نسبت به بُعد روانکاوانه متن دارم. من می‌نویسم تا دریابم چه می‌اندیشم. من هنگام نوشتن در مورد متون تحلیلی آرزو می‌کنم با آن متن در مقیاسی کوچک همان کاری را بکنم که گلن گولد سعی داشت با قطعات موسیقی‌ای که می‌نواخت انجام دهد: «من این اثر را از نو خلق می‌کنم. من اجرا را تبدیل به نوعی قطعه هنری می‌کنم». من نیز در نوشتن از یک متن تحلیلی (برای مثال، تکنگاره‌های بیون، لوالد و سیرلز به ترتیب در فصول ۵ و ۷ و ۸) یا اثری که حاصل عمر یک تحلیلگر است (نظریه تفکر بیون در فصل ۶)، تلاش می‌کنم تا از خواندن و نوشتن دقیق و حساس، قطعه‌ای هنری بسازم و کشف نویسنده را به کشف خودم تبدیل کنم. گاهی کشف من یا کار من در به رؤیا در آوردن متن، متفاوت و حتی در تضاد با کشف کردن/به رؤیا در آوردن نویسنده است.

بگذارید در اینجا اصطلاح رؤیاورزی را در معنای مورد استفاده خودم بسط دهم. در زندگی بیداری، تفکر آگاه ما تا حد بسیار زیادی با منطق توالی، علت و معلول و فرآیند دومین^۱ محدود می‌شود. در رؤیا-زندگی^۲، قادر می‌شویم که در شیوه بسیار عمیق‌تری از تفکر غوطه‌ور شویم. در رؤیاورزی «فرد قادر است به تخیل آزاد پردازد... چیزی که در بیداری وجود ندارد» (بورگس، ۱۹۸۰، ص. ۳۴). هنگام رؤیاورزی ما قادریم موقعیت را به طور همزمان از نقطه نظرات متعدد (و نیز از جهت زمانی)

1. Secondary process
2. Dream-life

بنگریم. یک شکل یا موقعیت در رؤیا ممکن است تجارب یک عمر را در بر بگیرد، هم تجارب واقعی و هم تجارب تخیلی را؛ تجاربی با یک نفر یا با تعداد زیادی از افراد. رؤیابین فرصت دارد که موقعیت را از نو پردازد، این روش یا آن روش را امتحان کند، آن را از این زاویه یا آن زاویه، جداگانه یا با هم بنگرد. رؤیابین، بدوی‌ترین و بالغ‌ترین جنبه‌های خود و از آن مهمتر، گفتگوهای بین این ابعاد در خود را به گونه‌ای دوطرفه و قابل تبدیل به هم، به رؤیا درمی‌آورد و تفسیر خود را از یک موقعیت هیجانی شکل می‌دهد.

رؤیاهای دیده‌شده در هنگام خواب کشف دوباره تجربه بیداری‌مان هستند. کشف دوباره‌ای که نه تنها بر تجربه زندگی بیداری ما پرتو می‌افکند، بلکه آن را به چیز جدیدی تبدیل می‌کند، چیزی که ما با آن می‌توانیم کار روان‌شناختی ناآگاه انجام دهیم. این کار روان‌شناختی (کار رؤیاورزی) کاری است که ما با ابزار محدود تفکر بیداری‌مان قادر به انجام آن نبوده‌ایم.

این مفهوم گسترش‌یافته رؤیاورزی، به عنوان چارچوبی به فهم بهتر منظوم از به رؤیا درآوردن یک متن در هنگام خواندن و نوشتن آن کمک خواهد کرد. وقتی در مورد «زوال عقده ادیپ» (فصل ۷) لوالد (۱۹۷۹) می‌نویسم، نه تنها با اندیشه‌های لوالد درگیرم، بلکه به کاری که خودم با نوشته‌های لوالد می‌توانم انجام دهم نیز علاقمندم.

شاید بتوان گفت که لوالد یک رؤیا-فکر داشت و عمل نوشتن این مقاله توسط او، به رؤیا درآوردن این فکر بود. به محض اینکه لوالد این فکر را به رؤیا درمی‌آورد/می‌نویسد، رؤیا/مقاله او به «رؤیا-فکری» تبدیل می‌شود که این فرصت را در اختیار من قرار می‌دهد که با خواندن و نوشتن درباره آن، به رؤیاورزی بپردازم. البته اگر رؤیاورزی تا سر حد تبدیل شدن به رؤیای من پیش برود (یعنی بتوانم آن را از نو خلق کنم)، تا آنجا که خواننده برای خواندن اثر من دلیلی پیدا کند، وگرنه که می‌تواند فقط همان اثر لوالد را بخواند و به آن اکتفا کند.

وقتی صحبت از رؤیابورزی در مورد یک متن تحلیلی می‌شود، من به یاد گفته‌ای از بورگس می‌افتم، «رؤیاهای... از ما چیزی می‌خواهند و ما نمی‌دانیم چطور پاسخ دهیم، آنها پاسخ را به ما می‌دهند و ما شگفت‌زده می‌شویم» (بورگس، ۱۹۸۰، ص. ۳۵).

«پاسخی» که ما از رؤیابورزی در عمل خواندن و نوشتن نقادانه می‌گیریم، راه حل یک معما نیست، بلکه در جای خود شروع عملی خلاقانه است. علاوه بر این، به نظر من بورگس در جمله «رؤیاهای از ما چیزی می‌خواهند» اشاره می‌کند که رؤیاهای چیزی از درون ما می‌خواهند. به عنوان مثال، وقتی که یک متن تحلیلی به مثابه رؤیا-فکر نگریسته می‌شود یعنی فکری در این متن، از خواننده نقاد یا نویسنده می‌خواهد که آن را به رؤیا تبدیل کند. وقتی این رؤیا-فکر متنی تحلیلی باشد، «پاسخ» (دقیق‌تر بگوییم، جواب) روانکاوی‌ای است که در واژگان خواننده یا نویسنده نقاد دوباره کشف می‌شود.

برای توضیح بیشتر، وقتی می‌گویم خواندن و نوشتن آشکالی از رؤیابورزی هستند، در مورد چند جمله از بخش انتهایی یک داستان کوتاه، اثر لیدیا دیویس (۲۰۰۷) «آنچه شما درباره یک کودک می‌آموزید»، بحث کوتاهی را ارائه می‌دهم:

او در حد قابلیت خودش، چقدر مسئولیت‌پذیر است... در چارچوب محدودیت‌های فهمش، چقدر کنجکاو است؛ در تنگنای محدودیت‌هایش برای حرکت، چقدر تلاش می‌کند تا به چیزی که کنجکاویش را برمی‌انگیزد نزدیک شود؛ در حدود محدودیت دانش خود، چقدر با اعتماد به نفس است؛ در چارچوب محدود کفایتش، چقدر با مهارت است؛ با محدودیت‌های توجه‌ای که دارد، چقدر رضایت را از چشمان دیگری بیرون می‌کشد؛ با زور محدودش، چقدر نیازهای خود را با جرأت بیان می‌کند.

(دیویس، ۲۰۰۷، ص. ۱۲۴).

عنوان داستان یعنی «آنچه شما درباره یک کودک می‌آموزید»، چارچوب همه مطالب بعدی، از جمله سطوری که در اینجا آوردیم را مشخص می‌کند. این عنوانی فوق‌العاده